



### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۲۸

دیده از خلق بیستم، چو جمالش دیدم  
مستِ بخشایشِ او گشتم و جان بخشیدم

جهتِ مَهرِ سلیمان همه تن موم شدم  
وز پی نور شدن موم مرا مالیدم

رای<sup>(۱)</sup> او دیدم و رایِ کژ خود افکندم  
نایِ او گشتم و هم بر لبِ او نالیدم

او به دستِ من و کورانه به دستش جُستم  
من به دستِ وی و از بی خبران پرسیدم

ساده دل بودم و یا مست و یا دیوانه  
ترس ترسان ز رَز<sup>(۲)</sup> خویش همی دزدیدم

از ره رخنه<sup>(۳)</sup> چو دزدان به رَز خود رفتم  
همچو دزدان، سَمَن<sup>(۴)</sup> از گلشنِ خود می چیدم

بس کن و رازِ مرا بر سرِ انگشت مپیچ<sup>(۵)</sup>  
که من از پنجه پیچ<sup>(۶)</sup> تو بسی پیچیدم

شمسِ تبریز که نورِ مه و اختر هم ازوست  
گر چه زارم ز غمش، همچو هلالِ عیدم

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۴

خُصرت چرا نخوانم، کآبِ حیاتِ خوردی؟

فاروق<sup>(۷)</sup> چون نباشی، چون از فراق رستی؟  
صدیق<sup>(۸)</sup> چون نباشی، چون یارِ غار گشتی؟

از رستخیزی ایمن، چون رستخیزِ نقدی  
هم از حسابِ رستی، چون بی‌شمار گشتی

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۵۶

پس قیامت شو قیامت را ببین  
دیدن هر چیز را شرط است این

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۴

یکی گولی<sup>(۱)</sup> همی خواهم که در دلبر نظر دارد  
نمی‌خواهم هنرمندی که دیده در هنر دارد

دلی همچون صدف خواهم که در جان گیرد آن گوهر  
دلِ سنگین<sup>(۲)</sup> نمی‌خواهم که پندارد گهر دارد

ز خودبینی جدا گشته، پر از عشقِ خدا گشته  
ز مالش‌های<sup>(۳)</sup> غم غافل به مالنده عبّر دارد<sup>(۴)</sup>

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۹۶

گفت: چون شاهِ کَرَم میدان رود  
عینِ هر بی‌آلتی، آلت شود

زآنکه آلت دعوی است و هستی است  
کار، در بی‌آلتی و پستی است

گفت: کی بی‌آلتی سودا<sup>(۱)</sup> کنم  
تا نه من بی‌آلتی پیدا کنم؟

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۶۷

چون سفر فرمود ما را زان مقام  
تلخ شد ما را از آن تحویل<sup>(۱)</sup>، کام

تا که حجّت ها همی گفتیم ما  
که به جای ما کی آید ای خدا؟

نورِ این تسبیح و این تهلیل<sup>(۱۵)</sup> را  
می‌فروشی بهرِ قال و قیل را؟

حکمِ حق گسترد بهرِ ما بساط<sup>(۱۶)</sup>  
که: بگوئید از طریقِ اینسباط<sup>(۱۷)</sup>

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۰۰

تو گواهی غیر گفت و گو و رنگ  
وا نما، تا رحم آرد شاهِ شنگ<sup>(۱۸)</sup>

کین گواهی که ز گفت و رنگ بُد  
نزدِ آن قاضی القضاة<sup>(۱۹)</sup> آن، جرح<sup>(۲۰)</sup> شد

صدق می‌خواهد گواهِ حالِ او  
تا بتابد نورِ او بیِ قالِ او

گفت زن: صدق آن بُود کز بودِ خویش  
پاک برخیزند از مجهود<sup>(۲۱)</sup> خویش

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۷

نعمت آرد غفلت و شکرِ انتباه<sup>(۲۲)</sup>  
صیدِ نعمت کن به دامِ شکرِ شاه

نعمت شکر کند پُرچشم<sup>(۲۳)</sup> و میر<sup>(۲۴)</sup>  
تا کنی صد نعمت ایثارِ فقیر

سیر نوشی از طعام و نُقلِ حق  
تا رود از تو شکم‌خواری و دق<sup>(۲۵)</sup>

### عطار، دیوان اشعار، غزل شماره ۷۱

گر نباشد هر دو عالم، گو مباش  
" تو " تمامی، با توام تنها خوش است "

### قرآن کریم، سوره زمر(۳۹)، آیه ۳۶

أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ...؟

آیا خداوند برای بنده خویش کافی نیست؟

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۳۲

که عبادت مر تو را آریم و بس  
طمع یاری هم ز تو داریم و بس

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵

صبر و خاموشی جذوب<sup>(۳۶)</sup> رحمت است  
وین نشان جستن، نشان علت است

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۴

طالب است و غالب است آن کردگار  
تا ز هستی‌ها بر آرد او دمار

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۶۹

چشم حس همچون کف دست است و بس  
نیست کف را بر همه او دسترس

چشم دریا دیگرست و کف دگر  
کف پهل<sup>(۳۷)</sup> وز دیده دریا نگر

### حافظ، غزلیات، غزل شماره ۱۴۳

سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد  
وان چه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد

گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است  
طلب از گمشدگان لب دریا می‌کرد

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۶۱

قطره‌ای از دجلهٔ خوبی اوست  
کان نمی‌گنجد ز پُری زیر پوست

گنج مخفی بُد، ز پُری چاک کرد  
خاک را تابان تر از افلاک کرد\*

گنج مخفی بُد ز پُری جوش کرد  
خاک را سلطانِ اطلَس پُوش (۲۸) کرد

#### \*حدیث

قال داود: يا رَبِّ لِمَاذَا خَلَقْتَ الْخُلُقَ؟ قَالَ: كُنْتُ كَنَزًا مَخْفِيًّا فَاحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخُلُقَ لِكَيْ أُعْرَفَ.

داود پیامبر گفت: پروردگارا از بهر چه آفرینش را پدید آوردی؟ فرمود: من گنجی نهان بودم، دوست داشتم شناخته شوم، پس آفریدم آفریدگان را تا شناخته شوم.

#### \*حدیث قدسی

كُنْتُ كَنَزًا مَخْفِيًّا فَاحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ...

من گنجینه رحمت نهانی بودم و می خواستم که شناخته شوم...

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۴

كُنْتُ كَنَزًا رَحْمَةً مَخْفِيَّةً  
فَابْتَعْتُ أُمَّةً مَهْدِيَّةً

من گنجینه رحمت و مهربانی پنهان بودم، پس امتی هدایت شده را برانگیختم.

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۹

كُنْتُ كَنَزًا كُفْتُ مَخْفِيًّا شَنُو  
جَوْهَرِ خُودِ كُفُّ مَكْنِ، اِظْهَارِ شُو

این قول را بشنو که حضرت حق فرمود: "من گنجی مخفی بودم" پس گوهر درونی خود را میپوشان بلکه آنرا آشکار کن.

**مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۶۴**

ور بیدیدی شاخی<sup>(۲۸۶)</sup> از دَجَلَهٗ خدا  
آن سبورا او فنا کردی فنا

آنکه دیدندش همیشه بی خودند  
بی خودانه بر سبوسنگی زدند

ای ز غیرت بر سبوسنگی زده  
و آن سبوز اشکست، کاملتر شده

خُم شکسته، آب ازو ناربخته  
صد درستی زین شکست انگبخته

**مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۷۰**

چون در معنی زنی، بازت کنند  
پرِ فکرت زن، که شهپازت کنند

پرِ فکرت شد گل‌آلود و گران  
زآنکه گل‌خواری، تو را گل شد چو نان

**مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۷۵**

پس دَمی مُردار و دیگر دَم سگی  
چون کنی در راه شیران خوش‌تگی<sup>(۲۸۷)</sup>؟

**مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۷۷**

زآنکه سگ، چون سیر شد، سرکش شود  
کی سوی صید و شکاری خوش دود؟

**مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۸۰**

هر چه گوید مردِ عاشق، بوی عشق  
از دهانش می‌جهد در کوی عشق

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۸۴

آن کَفَش را صافی و مَحقوق<sup>(۳۱)</sup> دان  
همچو دشنام لبِ معشوق دان

گشته آن دشنام نامطلوبِ او  
خوش، ز بهر عارض<sup>(۳۲)</sup> محبوبِ او

گر بگوید کژ، نماید راستی  
ای کژی که راست را آراستی

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۹۰

تا نماند بر ذَهَب<sup>(۳۳)</sup> شکلِ وَثَن<sup>(۳۴)</sup>  
زآنکه صورت، مانع است و راهزن

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۹۳

بت‌پرستی چون بمانی در صُور<sup>(۳۵)</sup>  
صورتش بگذار و در معنی نگر

مردِ حَجّی، همره حاجی طلب  
خواه هندو، خواه تُرک و یا عرب

منگر اندر نقش و اندر رنگِ او  
بنگر اندر عزم و در آهنگ<sup>(۳۶)</sup> او

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۹۷

این حکایت گفته شد زیر و زبر  
همچو کارِ عاشقان، بی پا و سر

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۰۱

زآنکه صوفی با کَر و با فَر بُود  
هرچه آن ماضی است، لا یُدْکَر<sup>(۳۷)</sup> بُود

**مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۱۲**

قابلِ این گفته‌ها شو، گوش‌وار  
تا که از زر سازمت من، گوش‌وار

**مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۱۴**

اولا بشنو که خلقِ مختلف  
مختلف جان اند از یا تا الف

**مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۱۸**

هر که چون هندوی بدسودایی است  
روزِ عرضش، نوبتِ رسوایی است

**مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۲۴**

پس خزان، او را بهار است و حیات  
یک نماید سنگ و یاقوتِ زکات<sup>(۳۸)</sup>

**مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۲۹**

چون شکوفه ریخت، میوه سر کند  
چون که تن بشکست، جان سر برزند

**مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۵۷**

با هوا و آرزو کم باش دوست  
چون یُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ اوست

با هوای نفس، کمتر دوستی کن که همو تو را از راه خدا گمراه می کند.

**قرآن کریم، سوره ص(۳۸)، آیه ۲۶**

... لَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ...



... از خواهش نفس، پیروی مکن که تو را از راه خدا گمراه سازد...

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۸۰

گر به هر زخمی تو پر کینه شوی  
پس کجا بی‌صیقل، آیینه شوی؟

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۲

در من و ما، سخت کردستی دو دست  
هست این جمله خرابی از دو هست

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۲۴

هر که باشد در پی شیرِ جراب<sup>(۳۹)</sup>  
کم نیاید روز و شب او را کباب

- (۱) رای: اندیشه، فکر، تدبیر  
(۲) رَز: انگور، باغ انگور  
(۳) رخنه: سوراخ  
(۴) سَمَن: یاسمن  
(۵) راز بر سر انگشت پیچیدن: برملا کردن، فاش کردن، بر مردم عرضه کردن  
(۶) پنجه پیچ: ریسمانی که برای یادآوری چیزی بر انگشتان پیچند  
(۷) فاروق: جداکننده حق و باطل، تمیز دهنده، لقب عمر بن خطاب  
(۸) صدیق: دوست، بنده خالص خداوند، راستگو، لقب ابوبکر  
(۹) گول: ابله، نادان  
(۱۰) دل سنگین: دل سخت، دل قسی  
(۱۱) مالش: گوشمالی، مجازات  
(۱۲) عَبْر داشتن: عبور کردن، توجه داشتن، عبرت گرفتن  
(۱۳) سودا: خرید و فروش، تجارت  
(۱۴) تحویل: برگردانیدن، از جایی به جایی رفتن  
(۱۵) تهلل: گفتن کلمه لا اِلهَ اِلاَّ اللهُ  
(۱۶) بساط: هر چیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره  
(۱۷) اِنْبِساط: فضا گشایی، باز شدن، گسترده شدن  
(۱۸) شَنگ: ظریف، خوش منش  
(۱۹) قاضی القضاة: کسی که از جانب خلیفه یا سلطان به شغل قضا در همه کشور منصوب شود. در اینجا منظور حضرت حق  
(۲۰) جَرَح: باطل کردن گواهی و شهادت، زخم زدن، بد گفتن  
(۲۱) مَجْهود: جهد کرده شده، کوشش  
(۲۲) اِنْتباه: بیداری، آگاهی  
(۲۳) پُرچشم: قانع  
(۲۴) میر: امیر، پادشاه  
(۲۵) دَق: کوبیدن، درخواسن و گدایی کردن  
(۲۶) جَذوب: بسیار کشنده، بسیار جذب کننده  
(۲۷) هَلیدن: گذاشتن، وا گذاشتن

- (۲۸) اَطْلَسْ پُوش: جامه ابریشمی  
 (۲۹) شَاخ: جویباری که از رودخانه یا نهری بزرگ منشعب می شود  
 (۳۰) خُوش تَگی: خوب دویدن  
 (۳۱) مَحْقُوق: سزاوار  
 (۳۲) عَارِض: روی، چهره  
 (۳۳) تَهَب: طلا  
 (۳۴) وَتَن: بت  
 (۳۵) صُور: جمع صورت، نقش ها  
 (۳۶) اَهْنَك: قصد، عزم، اراده  
 (۳۷) لَا یُذْکَر: یاد کرده نشود  
 (۳۸) یاقوتِ زکات: یاقوت پاکیزه و آبدار و بی رگه  
 (۳۹) جراب: جنگ، جنگی